

درس یکصد و شصت و یکم:

بحث خیر و شر (۲)

أعوذ بالله من الشَّيْطان الرَّجيم

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحيم

وَالشَّرُّ أَعْدَاءُكُمْ قَدْ ضَلَّ مَنْ *** يَقُولُ بِالْإِزْدَانِ ثُمَّ الْأَهْرَمَنْ
وَإِنْ عَلَيْكَ اعْتَصَ تَأْثِيرُ الْعَدَمِ *** مِزْ سَلَبَ قَرْنٍ مِنْكَ عَنْ سَلَبِ النِّعَمِ^۱

عرض شد در مسئله خیر و شر در اینجا دو

مشرب وجود دارد؛

- یکی مشرب افلاطون که ایشان شر را امر عدمی

می گیرد بنابراین هیچ وجودی برای شر لحاظ
نمی شود؛ نه جعل بالذات و نه جعل بالعرض.

- یکی هم مشرب ارسطو که ایشان شر را یک امر

وجودی می داند. وقتی که امر وجودی دانست در
بحث فاعل اوّل و مبادی عالیّه دچار اشکال می شود.

بنا بر مذهب افلاطون وقتی که شر یک امر عدمی

باشد تمام این موجودات خیر محض هستند و همه

آنها به یک مبدأ استناد دارند و این شروری که ما

می بینیم امور عدمی هستند و برگشت عدم به عدم

است و عدم مبدأ و فاعل ندارد بلکه عدم «بِنَفْسِهِ

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۲۸.

عدم» و برای عدم، علت متصور نیست. اگر هم
علتی باشد اینها علت معدّه هستند که حالا می‌گوییم.
اما بنا بر مشرب ارسطو؛ ایشان چه جوابی دارند
بدهند؟! اگر شر را یک امر وجودی بگیرند جوابی
که در اینجا ایشان می‌دهند این است که اگر وجودی
از جهت مقایسه بین خیر و شر، خیرش بر شر راجح
و غالب بود دیگر فاعل حکیم و مختار نمی‌تواند آن
وجود را مهمل بگذارد و باید او را خلق کند. وقتی
او را خلق کرد دیگر نیازی به فاعل دیگری نیست که
او بیاید شر این را درقبال این خلق کند؛ خود فاعلِ
اولی این را خلق کرده است.

تلمیذ: لازمه ذاتی اش می‌شود؟

استاد: بله. پس ما دیگر نیاز به دو مبدأ نداریم؛
یکی مبدأ خیرات و یکی هم مبدأ شرور. این هم
جوابی که ایشان می‌دهند.

اشکال بر نظریه ارسطو درباره وجودی

بودن شرور

اشکالی که بر این جواب وارد است این می‌باشد
که شما شر را یک امر وجودی می‌دانید و وقتی که
شر یک امر وجودی شد بنابراین یا باید خود وجود

را فی حدّ نفسه به دو قسم ذاتاً منقسم کنید یعنی از اوصاف ذاتیه وجود خیر و شر باشد، پس گرچه وجود مفهوماً واحد است ولکن مصداقاً به دو قسم تقسیم می شود که یک قسم شر است و یک قسم خیر است و هر وصف عنوانی که برای وجود باشد و لازمه ذاتی باشد یک مابازاء ذات در خود آن ذات دارد یعنی خود این وجود ذاتاً نسخه اش با دیگری فرق می کند و وقتی با آن فرق کرد لازمه تفاوت ذاتی بین دو وجود تفاوت ماهوی می شود.

پس وجود در ماهیت خودش به دو قسم تقسیم می شود؛ یک ماهیت خیر است و یک ماهیت هم شر است در حالی که وجود مقوله ای مافوق مقوله ماهیت است و وجود مقوله ای برتر از مقوله ماهیت است. ماهیت در جنس، فصل و اعراض است و وجود برتر است یعنی وجود می آید به اینها تشخّص و تعین می دهد پس شما نمی توانید خیر و شر را داخل در ذات وجود قرار بدهید به نحوی که اختلاف ماهوی در خود وجود پیدا بشود.

خیر و شر از اوصاف طاریه بر وجود

می گوید که اینها از اعراض طاریه هستند. نه خیر،

فی حدّ نفسه خیر و شر بر وجود حاکم و ساری نیست بلکه اینها از اوصاف طاریّه بر وجود هستند. در واقع از اوصاف عرضی بر وجود هستند مانند کم و کیف و امثال ذلک، یکی از اوصافش شرّیت است و یکی از اوصافش خیریت است.

عرض ما در اینجا این است: بر فرض که شما شر را از اوصاف عارض بر وجود بگیرید، خود این اوصاف مگر امر وجودی نیستند؟! مگر خود کم یک امر وجودی نیست؟! [هست] منتها وجود بالعرض است؛ وجود عرضی است نه وجود موضوعی. خود کم و کیف و حرکت و همه اینها موجود هستند. یکی از اینها جنبه شرّیت است که خود شرّیت یک وصفی است **موجود بنفسه منتها لغیره** یعنی این باید در وجود دیگر پیدا بشود ولی خودش یک امر موجود است.

اگر ما این طور بگیریم - که البته ارسطو این طور نمی گیرد بلکه ذاتی می گیرد - آیا این امر بالعرض فاعل می خواهد یا نمی خواهد؟ فاعلش چیست؟! اگر فاعلش پروردگار است، عدم تناسب سنخیت در

بین علت و معلول در اینجا مطرح می‌شود. شما دیگر نمی‌توانید بگویید که در پروردگار هم خیر و هم شر ترکیب شده است و به بعضی‌ها از خیر می‌دهد و به بعضی‌ها از شر می‌دهد. وقتی که ما چنین مسئله‌ای را از خداوند متعال و مبدأ اوّل منتفی کردیم پس این مفیضِ جنبهٔ شر به این موجود چه شخص و فاعلی خواهد بود؟! بنابراین می‌توانیم بگوییم که جواب ایشان جواب ناتمامی است.

ایشان در اینجا مطلبی می‌فرمایند - ابتدا این را می‌گوییم و بعد آن مبحثی که هست - که ما گفتیم: «الشَّرُّ أَعْدَاكُمْ فَكَمْ قَدْ ضَلَّ مَنْ»، اگر کسی از شما بپرسد برای شر هیچ تأثیری قائل نیستید و واقعاً شر سلب محض است، مثل زید و عدم زید می‌ماند، سلب است؟! یا اینکه نه ما در عالم شروری می‌بینیم، احساس می‌کنیم، در خودمان درد و ناراحتی می‌بینیم، احساس یک شرّی در خودمان می‌کنیم. چطور شما می‌گویید که شرّی اصلاً وجود ندارد؟! دارید انکار بدیهیات می‌کنید. هر بچه‌ای می‌فهمد سرش درد می‌کند، می‌گوید: آخ این بد است. فرض کنید نار می‌سوزاند می‌گوید: آخ بد است، اینکه

می گوید: چیز است یعنی بد است و دیگر نباید مثلاً
به آتش دست بزند. یا فرض کنید تیغِ گل در دستش
می رود می گوید: این بد است، خود گل را می بیند
می گوید که خوب است. عروسک را می بیند
می گوید که خوب است. ما هم همین طور به تناسب
ذوقیات و طبعمان بعضی ها را خوب می دانیم و
بعضی ها را بد می دانیم. ما که این شرور را احساس
می کنیم...

آقا من نمی دانم باینکه همیشه سعی می کنم واقعاً
کلی کلی بگویم هیچ وقت کلی را مقید نکنم اما مثل
اینکه...

تلمیذ: مصداق خودش را پیدا می کند!

استاد: نه، قصدم این است اما شما برای کلی من،
خودتان تقید می آورید و بعد هم مصداق می آورید!!
این خیلی ظلم است!! بله، فاحش بلکه افحش
است!! آیا می توانیم بگوییم که اینها امر عدمی هستند
و تمام اینها توهم و خیال است؟! یعنی واقعاً اینها
یک امر پوچ است و بیخود ما اسم اینها را شر

می گذاریم؟! خود خدا در قرآن گفته است: «شر»^۱،
 در روایات داریم «شر»^۲، عقلا می گویند: شر،
 می گویند: زلزله، صاعقه، خفگی، مرض و میکروب
 همه اینها شر هستند. همه دارند می گویند: شر اما
 شما فلاسفه آمدید زیر پای همه را زدید و می گوید:
 همه اینها پندار و پوچ و خیال است، بیخود می گوید
 که شر است، خیر محض است اشتباه می کنید خیال
 می کنید.

تلمیذ: این مثل آنهایی که می گویند همه چیز
 وهم و خیال است.

استاد: بله، «كُلُّ مَا فِي الْكَوْنِ وَهْمٌ أَوْ خِيَالٌ»^۳.

۱. کلمه «شر» در قرآن کریم در موارد مختلفی آمده که از جمله آنها این دو آیه است:

آل عمران (۳) آیه ۱۸۰: ﴿وَلَا يَحْزَنَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا ءَاتَىٰهُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرٌ لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ﴾.

سوره انفال (۸) آیه ۲۲: ﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾.

۲. از جمله روایت هم می شود به این روایات اشاره کرد:

الف - غرر الحکم، ج ۱ ص ۴۰۸: «شَرُّ النَّاسِ مَنْ يَظْلِمُ النَّاسَ».

ب - همان: «شَرُّ النَّاسِ مَنْ لَا يَقْبَلُ الْعُذْرَ وَلَا يُقِيلُ الذَّنْبَ».

ج - عیون الحکم، ج ۱، ص ۲۹۵: «شَرُّ النَّاسِ مَنْ لَا يَتَّقِي بِأَحَدٍ لِسُوءِ ظَنِّهِ وَلَا يَتَّقِي بِهِ أَحَدٌ لِسُوءِ فِعْلِهِ».

د - بحار الأنوار، ج ۷۶، ص ۱۴۹: «و عَنْهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: الْخَمْرُ جِمَاعُ الْإِثْمِ وَ أُمُّ الْخَبَائِثِ وَ مِفْتَاحُ الشَّرِّ».

۳. دیوان جامی، فاتحه الشباب، غزل ۵۶۴:

كُلُّ مَا فِي الْكَوْنِ وَهْمٌ أَوْ خِيَالٌ *** أَوْ عَكُوسٌ فِي مَرَايَا أَوْ ظَلَالٌ

تلمیذ: یعنی او را بزن و بگو: این هم وهم و خیال است! حالا این هم همین طور حالا این را یک کتکی بزن بگو: خیر است!

استاد: بله، همان اگزیستانسیالیسم که آنها قائل به پوچ گرایی هستند. می گویند: هیچ بودی نیست بلکه همه اش نمود است و هیچ بودی وجود ندارد.^۱

حالا این را چه کار کنیم؟ یعنی واقعاً آیا راجع به این قضیه هم فکری کرده اید؟! مرحوم حاجی در اینجا مقداری از این بحثی که کرده است کوتاه می آید. اما بنا بر مسلک عرفاء هیچ کوتاه آمدنی در کار نیست. آنچه که ایشان در اینجا مطرح می کنند، در واقع می خواهند بین نظریه ارسطو و نظریه

^۱ . اگزیستانسیالیسم یا هستی گرایی (به انگلیسی: Existentialism) اصطلاحی است که به کارهای فیلسوفان مشخصی از اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم اعمال می شود که با وجود تفاوت های مکتبی عمیق در این باور مشترک هستند که اندیشیدن فلسفی با موضوع انسان آغاز می شود نه صرفاً اندیشیدن موضوعی. در هستی گرایی، نقطه آغاز فرد به وسیله آنچه «نگرش به هستی» یا احساس عدم تعلق و گم گشتگی در مواجهه با دنیای به ظاهر بی معنی و پوچ خوانده می شود مشخص می شود. طبق باور اگزیستانسیالیست ها، زندگی بی معناست مگر اینکه خود شخص به آن معنا دهد. این بدین معناست که ما خود را در زندگی می یابیم، آنگاه تصمیم می گیریم که به آن معنا یا ماهیت دهیم. (محقق)

افلاطون جمع کند. ارسطو قائل بود به اینکه شر یک امر وجودی است و حقیقتاً در خارج هست و ما احساس می‌کنیم منتها آنچه را که ما در خارج می‌بینیم شرش کمتر از خیر است ولی بالأخره ما شر را احساس می‌کنیم؛ ما در وجود خودمان نفرت و انزجار از یک مطلبی را احساس می‌کنیم لذا دیگر نمی‌توانیم بگوییم که این انزجار عین محبت است یا فرض کنید این تنفیری که ما از سوختگی داریم عین جذب و علاقه به سوختگی است، نمی‌توانیم این حرف را بزنیم. بنابراین تحقق و تعین یک امر در عالم اعیان به عنوان شر محرز است. این یک مسئله است.

مسئله دیگر اینکه با نظریه افلاطون چه کار کنیم که ایشان گفته‌اند: شر یک امر عدمی است و این را براساس برهان بیان کردند و افراد دیگر هم مانند حکیم علامه شیرازی در این قضیه برهان آورده‌اند که دارند: «شر همیشه نبود است یعنی احساس عدم است و نبود یک امر وجودی است، اسم آن را شر می‌گذاریم، مقتضای مزاج در انسان سلامت، صحت و اعتدال است اگر آن مزاج به هم بخورد ناراحتی پیدا

می‌شود که ما اسمش را شر می‌گذاریم. حالا اگر فرض کنید آن مزاج به‌هم بخورد ولی آن ناراحتی پیدا نشود - گاهی اوقات اتفاق می‌افتد - آیا ما اسمش را شر می‌گذاریم؟! شر نمی‌گذاریم.

پس شر به‌خاطر نبود صحت است که انسان انتظار و توقّع او را دارد. فرض کنید که یک ناراحتی در سیستم بدن انسان پیدا می‌شود و انسان چون ناراحت می‌شود می‌گوید: این بد است حالا اگر آن ناراحتی پیدا بشود و انسان هیچ احساسی نکند می‌گوید: رهایش کن، به‌جای خود باشد، طوری نیست. گاهی اوقات اتفاق می‌افتد؛ گاهی اوقات وقتی رگ قلب انسان به‌اندازه یک سانت پاره بشود فریاد انسان به آسمان می‌رود؛ به‌اندازه یک سانت هم کمتر، نیم سانت حتی دو میل! گاهی اوقات هم ممکن است چند سانت از همان رگ پاره شود و انسان اصلاً احساس درد نکند و هیچ احساس نکند و می‌گویند: این یکی از موارد نادری است که ممکن است اتفاق بیفتد. وقتی که انسان احساس درد نکند و عارضه‌ای بر این مترتب نشود می‌گوید: رهایش

کن بگذار هرچه می خواهد بشود، کارش نداریم.
میکروب در بدن انسان می رود و موجب مرض
می شود و انسان را می اندازد، می گوئیم: شر است.
حالا اگر همین میکروب برود ولیکن کاری نتواند
انجام بدهد و انسان را نیندازد - حالا یا با قوه قهریه
یا با احاطه روح یا نفس بر بدن و امثال ذالک و
بالآخره با یک امر غیر طبیعی - هرچه می خواهد
باشد، آدم می گوید: این یک میکروب که سهل است
هزارتا میکروب هم می رود بگذار برود؛ طاعون، وبا،
سل، سوزاک و سیفلیس هم برود، از این مسائل
هرچه می خواهد برود بگذار برود اما کاری انجام
ندهد آدم بتواند کارش را بکند اشکال ندارد، اینکه
شر نیست. درست شد؟!!

تعریف شر

بنابراین شر عبارت از عدم یک شیء است که
انسان انتظار وجود آن شیء را دارد، این عدم ملکه
می شود؛ انسان انتظار بینایی را دارد، نابینایی پیدا
شود. انسان انتظار صحت و سلامت را دارد، الم و
ناراحتی برای انسان پیدا شود. انسان انتظار قوت را
دارد، ضعف برای انسان پیدا شود. این انتظارات

موجب می‌شود که انسان خلافتش را شر بداند.

پس مرحوم حاجی در اینجا آمده است این شر را از سلب مطلق خارج کرده است و می‌گوید: خیال نکنید این عدمی که ما می‌گوییم «الشرّ اعدام» عبارت از عدمی است که هیچ‌گونه تأثیری ندارد، این‌طور نیست بلکه یک حظّ مختصری از وجود ولو وجود بالعرض و بالمجاز در اینجا برای این شر هست متنها مردم آن وجود بالمجاز را که در واقع خیر است - اما چون جنبه عدمی دارد آن را امر وجودی می‌دانند - یک امر حقیقی و وجود خارجی تصور کرده‌اند.

ما به مردم این را می‌گوییم که این شر که شخص حالتی را در وجود خود احساس می‌کند که از وجود آن حالت احساس ناراحتی می‌کند، از اینجا استفاده می‌کنیم که این شر یک امر عدمی است نه عدم مطلق بلکه عدمی است که به لحاظ یک احساس، حظّی از وجود دارد. این کلام مرحوم حاجی است.

و اما آنچه که عرفاء در این قضیه معتقداند [با کلام مرحوم حاجی فرق دارد] و صرف‌نظر از اینکه

مسئله را با شهود می‌یابند و وجدان می‌کنند که شهود می‌گوید: تمام آنچه که در عالم است خیر محض است و به‌اندازهٔ سرسوزنی هیچ‌چیز در غیر از جا و موقع خودش وجود ندارد. بله، «فَفِي نِظَامِ الْكُلِّ كُلِّ مُنْتَظَمٍ»^۱ که هرچیزی برای غایت خلق شده و برای هدفی آفریده شده است و چون آن هدف یک هدف کمالی برای این وجود است لذا حرکت به‌سوی آن هدف هم یک حرکت خیر است حتی اگر شما بخواهید به بدترین افراد نگاه کنید می‌بینید که وجود اینها خیر است **حتى بالقياس إلى الغير** هم خیر است. یعنی وقتی که ما تمام عالم را مجموعهٔ واحدی بدانیم که این مجموعهٔ واحد برای تحقق یک نظام احسن هرکدام جزئی از این عالم را گرفته‌اند، دیگر نمی‌توانیم یک مهره از این نظام را از این نظام خارج کنیم و بگوییم که این بیخود در اینجا آمده است. این مهره در مقایسه با سایر مهره‌ها هم وجودش خیر است و باید باشد گرچه ما نظرم‌ان نسبت به این نظر شر باشد. من باب‌مثال اگر یزیدی نبود که بیاید و

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۲۲.

حکومت کند، این دَم و دستگاه و این بیا و بروها و این امام حسین علیه‌السلام هم وجود نداشت! باید او باشد و این هم باید باشد! تمام اینها به جای خود هستند. یعنی امام حسین درقبال این مسئله امام حسین و سیدالشهداء است و به آن مقام می‌رسد. سیدالشهداء که الآن سیدالشهداء شده است گُتره نشده است بلکه سیدالشهداء با طیّ این مسیر و این طریق سیدالشهداء شده است نه اینکه بر تخت روان بنشیند و کنار نهر آب و غلمان و حورالعین از این طرف و از آن طرف و بعد هم برسد! نه، آن موقع چه فرقی با بقیه داشت؟! اینکه الآن سیدالشهداء شد و خیرش تمام عالم وجود را گرفته است به خاطر این است که همهٔ این مسائل و خصوصیات را دیده است و در برابر همهٔ این مسائل صبر و تحمل کرده است؛ تحمّلاتی که حالا فقط مربوط به زمان شهادتش نبوده است حتی بعد از زمان شهادتش، این تحمّل در عالم کثرات و تمام اینها از او یک سیدالشهداء ساخته است که تا خدا خدایی می‌کند باید فیضش به همهٔ عوالم از قبل و از بعد برسد. بیخود که سیدالشهداء

نشده است. چه کسی سیدالشهداء را این طور کرده است همین جناب یزید بزرگوار!! همین ها بودند! اگر شمر نبود این قضایا اتفاق نمی افتاد وقتی اتفاق نمی افتاد دیگر قضیه غیر از این بود، عالم دیگر غیر از این بود. حالا این وجودی که الآن دارد این عمل را انجام می دهد فی حدّ نفسه و فی حدّ ذاته خیر است یا شر؟! اگر شر است پس چرا اثر خیر از او تراوش می کند؟! چرا باید این طور باشد؟!

لازمه جمال وجود جلال است

یک روز من در بیمارستان بودم آن موقعی که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - چشم شان را داشتند عمل می کردند من از ایشان سؤال کردم که این مسائلی که برای اولیاء اتفاق می افتد برای چیست و چه جهتی دارد؟! خلاصه ایشان فرمودند که قضایا و گرفتاری که برای اینها اتفاق می افتد یکی از این دو حالت است:

اوّل: اینکه یک نقص و گیرهایی هنوز در اینها هست که به واسطه این مسائل آن گیرها برطرف می شود پس این خیر محض می شود. اگر نباشد نمی شود؛ تا جنبه جلال نباشد جمال نمی تواند

خودش را نشان بدهد، باید جنبه جلالی باشد. جمال، جمال است در وقتی که جلال بیاید و کار انجام بدهد والا اگر فرض کنید تمام عالم یک‌نواخت و زیبا بودند، تمام عالم اعمّ از مرد و زن همه یک فرم بودند مثل کارخانه عروسک‌سازی که همه عروسک‌ها یکسان هستند، آیا دیده‌اید که عروسک بیرون می‌دهند؟! وقتی می‌خواهند به بعضی از زن‌ها بگویند که قشنگ هستند، می‌گویند که عین عروسک می‌ماند! حالا فرض کنید کارخانه خدا، همه را عین یک عروسک کذایی بیرون بدهد، آیا ما در آن زمان می‌توانستیم تصور زشتی و زیبایی کنیم؟! اصلاً نمی‌توانستیم تصور کنیم که زشتی یعنی چه و زیبایی یعنی چه؟! یا اگر فرض کنید همه در آن رتبه پایین پایین بودند دیگر در آن موقع هم همین‌طور بود.

پس چون جنبه جلالی در اینجا هست آن جنبه جلالی انسان را به جمال می‌کشاند بعد وقتی به جمال کشاند تازه آن جمال برای انسان جمال است والا برای انسان جمال نبود. چرا این عوالم برای انسان بهجت و سرور می‌آورد؟! چون انسان جنبه

جلالی را طی کرده است حالا که به آنجا می‌رسد
هرچه می‌رود دیگر بهجت و سرور است والا اگر از
اوّل همه چیز مهیا بود دیگر جنبه جمال معنا نداشت
پس لازمه جمال وجود جلال است.

وجود جلال موجب آمادگی برای کسب

واردات جمالیه

جلال است که انسان را پاک و صاف می‌کند و
آماده برای واردات جمالیه می‌کند. اگر آن جلال نبود
واردات جمالیه دیگر نمی‌توانست کاری انجام بدهد
و ارزش و قیمتی نداشت، سبک بود و فایده نداشت.
مثل اینکه شما در یک تخته‌ای که همه‌جور آشغال و
کثیفی و فلان هست عکس بلبل خیلی قشنگ
بکشید، این عکس بلبل قشنگ در این صفحه‌ای که
خط دارد و کج و معوج و کثیف است چه نمایی
دارد؟! اصلاً وقتی که شما نگاه می‌کنید هیچ به
نظرتان نمی‌آید. اما وقتی که صفحه را پاک کردید و
کاملاً تمیز کردید دیگر وقتی که عکس می‌کشید این
عکس خودش را نشان می‌دهد.

مولانا قضیه‌ایی دارد که نقاشان چین و روم آمدند
باهم خواستند [رقابت] کنند. رومیان تلاش

می کردند در این مدت فقط صیقل می کردند! ^۱ مدام
صیقل می زدند صیقل که پاک پاک شد دیگر از خود
آن عکس قشنگ تر، بیشتر و با جلا تر عکس را نشان
می دهد.

تفسیر شعر «آب کم جو تشنگی آور بدست»

اینکه مدام می گویند: «آب کم جو تشنگی آور
بدست» ^۲ معنایش این است که اگر این جذبات
جمالی خدا بخواهد بر دل ما بیاید بدون اینکه جلا
داده باشد خدا زحمت بیخود کشیده است و هیچ
فایده ای هم نکرده است. می گوید: ما که بی کار
نیستیم که مدام جذبات جمالی بر شما بدهیم! این هم
بیاید، رسید، رسید، نرسید، نرسید، بد نبود بد نبود.
نه بابا، این چیزها آنجا ارزش دارد. این طور نیست
که دست هر کسی داده شود بلکه شرطش جلال
است باید جنبه جلالی وجود داشته باشد. این یکی
به خاطر این.

^۱ . مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۱۵۷- قصه مری کردن رومیان و چینیان
در علم نقاشی و صورت گری.

^۲ . مثنوی معنوی، دفتر سوم، بخش ۱۵۱- بیان آنک حق تعالی هر چه داد و
آفرید از سماوات و ارضین و اعیان و اعراض همه باستدعاء حاجت
آفرید...:

آب کم جو تشنگی آور بدست *** تا بجوشد آب از بالا و پست

تلمیذ: می گویند: جلال، شدّتِ جمال است.

استاد: حالا این یک بحث است که باشد برای

بعد، فعلاً ما همین پایین پایین ها را می گویم!

تلمیذ: این گروه مجردات و ملائک مقربین که

جلال را ندیده اند چطور جمال را احساس می کنند با

اینکه اینها را ندیده اند؟!

کامل نبودن ملائکه در جنبه ادراک جمال

و تفاوت ادراک آنها با انسان

استاد: آنها نفسشان در همین وتیره خلق شده

است خدا اصلاً این طور آنها را خلق کرده و خلقشان

به این کیفیت است لذا آنها در جنبه جمالیه کامل

نیستند بلکه نیخته اند. آن طوری که انسان برود و آن

جمالها را ادراک کند هیچ وقت آنها نمی کنند.

نه خیر، آنها هیچ وقت چنین ادراکاتی ندارند و باز آنها

هم براساس همان اختیار اطاعتی که دارند خود همان

اختیار اطاعت در کسب جمال به آنها شوق و رغبت

و اینها می دهد آنها که [توقف نکرده اند] ﴿بَلْ

عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ﴾ لَا يَسْـَٔلُونَ عَنْهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ

بِأَمْرِ رَهِيعٍ مَّلُونٍ^۱ بلکه آنها هم در مقام اطاعت هستند. خودِ همان اطاعت و جنبهٔ فعلیت مصالح و مفاسد نفس‌الأمریه که در آنها تحقق پیدا کرده است و این فعلیت در آنها به وجود آمده است مشوق آنها است به اینکه به سمت جمال بروند. مدام اطاعت می‌کنند و از جمال، بیشتر نصیب‌شان می‌شود. پس آنها هم نشست‌ه‌اند و لنگ‌شان را روی هم بیندازند [که] جبرئیل برسان! نه، خدا برای جبرئیل هم این‌طور نمی‌رساند. ولی در آنجا ما یک ادراک جمالی داریم که جبرئیل به گرد چنین ادراکی نخواهد رسید. بله این در آنجا هست. این یک مطلب بود.

دوم: مطلب دیگر که مطلب مهمی هم هست این است که خیلی از این ناراحتی‌ها، ناراحتی‌هایی است که این اولیاء به جان می‌خرند تا اینکه خیری به دیگران برسد. این هست. قضیهٔ سیدالشهداء علیه‌السلام و اینها از همین باب است. مسائلی که

^۱ . سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۶ و ۲۷. معادشناسی، ج ۱، ص ۲۵۲: «فرشتگان بندگان بزرگوار و مکرّم ما هستند، و از گفتار خدا و اراده او سبقت نمی‌گیرند و به امر خدا عمل می‌کنند.»

خیلی برای اولیاء پیدا می‌شود از همین باب است.
آن وقت اینکه الآن این را به خود می‌خرند که به
دیگران برسد، اوّل این خیر به خودشان می‌رسد بعد
ثانیاً و بالعرض به دیگران می‌رسد.

حالا ما الآن نگاه می‌کنیم می‌بینیم که ناراحت
است، در مشقّت است، در این خصوصیات است،
چرا باید این طور باشد؟! آن وقت چه مصالحی پشت
این قضیه است که باید به این کیفیت باشد؟! این
چیست؟! بعد وقتی که متوجه می‌شویم می‌بینیم که
تمام اینها خیر محض بوده است ولی ظاهر نامناسب
داشته است در واقع باطن خیر محض بوده است حالا
یا خیر محض برای خودش یا خیر برای خودش و
دیگران، این هست. لذا بحثی که در اینجا پیش
می‌آید این است که اینکه می‌گویند: انبیاء برای
هدایت بشر آمده‌اند و اصلاً خلقت انبیاء برای
هدایت بشر است و هیچ اثری بر این رسالت اینها
مترتب نمی‌شود مگر هدایت مردم، این کاملاً غلط
است. هیچ وقت عالی فدای دانی نمی‌شود بلکه دانی
همیشه فدای عالی می‌شود. اگر انبیاء برای خلقت
بشر آمده‌اند خودشان در این انبعاث یک چیزی

گیرشان می آید، نه اینکه فقط صرفاً اینجا آمده اند و ...

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان *** قیل و مقال عالمی می کشم از برای تو^۱

یا رسول الله هیچ چیز گیر خودتان نمی آید؟!!

این طور نیست، هرچه گیر او بیاید اوّل گیر تو آمده

است، اوّل یک نسخه اش داخل پرونده ایشان رفته

است بعد یک جمله یک حرفی هم ما به او می دهیم.

یک کتابش را به تو می دهیم و یک سطرش هم به او

می دهیم، یک باغش را به تو می دهیم و یک درخت

یا یک سیبش را به او می دهیم، یک دریایش را اوّل

به تو می دهیم بعد یک لیوان آبش را هم به او

می دهیم، این طور است نه اینکه این بیاید و زحمت

بکشد و فقط همه اش برای هدایت ما آمده باشد. به،

ما چه کسی هستیم که رسول خدا صلی الله علیه و

آله و سلّم برای هدایت ما آمده است! نه جانم، اوّل

خیر به خودش می رسد! این «**وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ**»^۲ که

می گوئیم برای این است که او دائماً در ذات

پروردگار دارد از همین خیراتی که پیش فرستاده

است و پس فرستاده است و الآن دارد انجام می دهد

۱. دیوان حافظ، غزل ۴۱۱.

۲. تهذیب الأحکام، ج ۲، **کتابُ الصَّلَاةِ**، باب ۸، ص ۹۲، ح ۱۱۲.

بهره‌مند می‌شود.

دلیل تأکید بزرگان بر صلوات بر پیغمبر

اینکه می‌گوییم که انسان همیشه باید بر پیغمبر صلوات بفرستد به‌خاطر این است که این صلواتی که می‌فرستد یک خیرش به ایشان می‌رسد وقتی که به ایشان رسید به خود انسان برمی‌گردد و الاً ما همین‌طور بنشینیم به پیغمبر صلوات بفرستیم، چه گیر ما می‌آید؟! مگر بنده بی‌کارم؟! به پیغمبر می‌دهی، به من که نمی‌دهی! حالا پیغمبر هم باشد به من چه مربوط است؟! هر کسی می‌خواهد باشد، خودش برای خودش صلوات بفرستد! چرا من بفرستم؟! هیچ‌وقت کار خدا بی‌حساب نیست. صلواتی که می‌فرستید، صدقه‌ای که می‌دهید، اطعامی که می‌کنید، از فقرا دستگیری می‌کنید، کار خیری که انجام می‌دهید، درسی که می‌دهید، درسی که می‌خوانید، مطالعه‌ای که می‌کنید، تبلیغی که می‌کنید و ارشادی که می‌کنید، تمام این کارهایی که می‌کنید «**[یا علی!]** لَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ

نَسَمَةً خَيْرٌ مِّمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ^۱ یعنی این

است، که اگر شما یک فردی را هدایت کنید اندکی

به راه بیاورید از آنچه که دنیا و مافیها است **«خَيْرٌ مِّمَّا**

طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ» یعنی دنیا و مافیها یعنی هرچه

را من از دنیا و مافیها به تو بدهم برای بیشتر است

یعنی فوایدی در این هدایت به تو می‌رسد که اگر

خدا دنیا و آخرت را بخواهد به تو بدهد قبول

نمی‌کنی، می‌گویی که نه می‌خواهم این کار را انجام

دهم. اوّل نفعش به خود انسان می‌رسد.

بنابراین عرفاء در مقام شهود تمام اشیاء را در

عالم همه بر یک نظام و بر یک وتیره می‌دانند و

می‌بینند **«فَفِي نِظَامٍ كُلِّ كُلِّ مُنْتَظَمٍ»**.

جهان چون زلف و خال و خط و ابروست *** که هرچیزی به‌جای خویش نیکوست^۲

نیکو بودنش مسئله است که هرچیزی به جای

خویش نیکوست. این برای آنها است.

و اما در مقام برهان هم چون وجود، اصل و مبدأ

همه تعینات است و چون افاضه وجود هم بر ذات و

^۱ . تفسیر نورالثقلین، ج ۲، ص ۲۷۳. ترجمه:

«ای علی، بدرستی که هدایت یافتن ذی روحی از جانب خدا بر دست تو،

بہتر است از تمام نقاطی که آفتاب بر آن می‌تابد.»

^۲ . گلشن راز، بخش ۵۰.

هم بر اعراض است لذا از مبدأ خیرات به شرور امکان تخطّی و تسرّی وجود ندارد و هرچه که در عالم افاضه می‌شود و هرچه که اتفاق می‌افتد تمام آنها باید خیر باشد و باید مبدأش هم مبدأ واحد باشد.

تلمیذ: خب این همان معنایی است که شر اصلاً نیست و عدم است؟

صحت قول افلاطون در عدم بودن شر

استاد: شر عدم است، بله این همان است. همان مسئله افلاطون است که عرض کردم. خود افلاطون هم داخل در اشراقیین بود و این قضیه به قلبش اشراق شده است که این حرف را می‌زند والّا افلاطون عقل دارد، می‌بیند، احساس الم می‌کند، تمام اینها را احساس می‌کند. در نظام کل این المی که الآن برای من پیدا شده است آیا خیر بوده یا نبوده است؟! اگر الآن دلم درد نمی‌گرفت چه بود و الآن که درد گرفته است چیست؟! اگر چشم باز کنیم می‌بینیم که الآن باید دل من درد می‌گرفت، الآن باید این طور باشد.

حضرت سجاد علیه‌السلام در آن دعای‌شان

می‌فرمایند که خدایا این مرضی که به من داده‌ای
 نمی‌دانم بر صحت تو را شکر کنم یا بر مرضی که به
 من داده‌ای شکر کنم؟! چه بسا اگر این مرض را به
 من نمی‌دادی من در اینجا طغیان می‌کردم و این
 مرض موجب شده است من در اینجا سرم را پایین
 بیدازم و فوایدی بر این مرض بر من مترتب شده
 است.^۱ ما ناراحتی می‌بینیم اما در واقع و در نظام کل
 و در عالم امر این الآن خیرش در این است که مریض
 شود، آن خیرش در این است که پایش بریده شود یا

۱. صحیفه سجادیه، ج ۱، و كَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا مَرَضَ أَوْ نَزَلَ
 بِهِ كَرْبٌ أَوْ بَلِيَّةٌ، ص ۷۶:

«فَمَا أَدْرِی، یا اِلَهِی، اِی الْحَالِینِ اَحَقُّ بِالشُّکْرِ لَکَ، وَاِی الْوَقْتِینِ اَوَّلِی
 بِالْحَمْدِ لَکَ * اَوْقَتِ الصَّحَّةَ الَّتِی هَنَّا تَنِی فِیْهَا طِیْبَاتِ رِزْقِکَ، وَنَشَطَّتَنِی
 بِهَا لِابْتِغَاءِ مَرْضَاتِکَ وَفَضْلِکَ، وَقَوَّيْتَنِی مَعَهَا عَلٰی مَا وَفَّقْتَنِی لَہُ مِنْ
 طَاعَتِکَ * اَمْ وَقَتِ الْعِلَّةَ الَّتِی مَحَّصْتَنِی بِهَا، وَالنِّعَمَ الَّتِی اُتَحَفَّتَنِی بِهَا،
 تَخْفِیْفًا لِّمَا ثَقُلَ بِہُ عَلٰی ظَهْرِی مِنَ الْخَطِیْئَاتِ، وَتَطْهِیْرًا لِّمَا اَنْغَمَسْتُ
 فِیْہِ مِنَ السَّیِّئَاتِ، وَتَنْبِیْہًا لِتَنَاوُلِ التَّوْبَةِ، وَتَذْکِیْرًا لِّمَحْوِ الْحَوْبَةِ بِقَدِیمِ
 النِّعْمَةِ.» ترجمه:

«ای خداوند، ندانم کدام یک از این دو حالت سزاوارتر به سپاسگزاری
 توست و کدام یک از این دو وقت به شکر تو اولی است؛ آیا آن روزگاران
 تندرستی که مرا از نعم پاکیزه و گوارای خود روزی من ساختی و به طلب
 خشنودی و فضل خویش به تلاش وامی‌داشتی و برای فرمانبرداری خود
 توفیق می‌دادی و نیرو می‌بخشیدی، یا وقتی که بیمارم و مرا به این بیماری
 آزموده‌ای و این دردها را چونان نعمتی بر من ارمغان داشته‌ای تا بار گناهانم
 را که بر پشتم سنگینی می‌کند سبک گردانی و از گناہانی که در آن غرقه
 گشته‌ام پاکیزه سازی و مرا به توبه هشدار دهی و یادکرد نعمت قدیم را سبب
 زدودن گناہان کنی؟!»

فلج شود، دیگری خیرش در این است که بیفتد و ...
 تمام اینها همه خیر محض است چون خداوند متعال
 که مبدأ خیر است نمی‌تواند در یک وجودی شر
 تصور کند. از مبدأ خیر غیر از خیر نزاید و نسزد و بر
 نیاید. کسی که مبدأ خیر است شر نمی‌تواند از او
 طراوش پیدا کند چه بالذات و چه بالعرض نمی‌تواند
 این کار را انجام بدهد. البته یک آیاتی هم ما در قرآن
 داریم که ﴿قُلْ أَغُوذُ بِرَبِّ آلِ فُلَقٍ * مِنْ شَرِّ مَا
 خَلَقَ﴾^۱.

تلمیذ: بالأخره این مسئله باز هم با افلاطون فرق
 کرد چون اینجا شما می‌فرمایید که اصلاً شر نداریم.
 استاد: افلاطون می‌گوید: «الشرّ اعدام؛ شر یک
 امر عدمی است» وقتی بگویند که شر یک امر عدمی
 است یک امر نسبی می‌شود و دیگر امر ذاتی نیست.
 یعنی شما وقتی که نسبت به یک امر که واجد نیستید
 می‌گویید که این شر است. ولیکن در واقع آن
 معدّاتی که به وجود آمده‌اند - حالا یک بیانی هم
 هست و گمان نمی‌کنم دیگر برسیم - آنها باعث

۱. سوره فلق (۱۱۳) آیه ۱ و ۲.

می‌شوند که خود آنها خیر باشند. یعنی آنچه که هست دو جنبه دارد و دو نسبت دارد؛ یک نسبت به ذات دارد و یک نسبت به غیر دارد؛ در آن جنبه نسبت به غیرش، نسبت به عدم وجدان آن امر عدمی، ما به آن شر می‌گوییم و از جهت نسبت به ذات و به خودش ما خیر می‌گوییم. آن مطلبی که شما می‌خواهید بفرمایید این است که می‌خواهید بگویید: حتی نسبت به غیر هم باید خیر باشد چون در نظام کل وقتی که ... إن شاء الله این بحث برای جلسه بعد باشد.

تلمیذ: اگر قرار بر این باشد، اصلاً نباید در ذهن ما بیاید که شری هست همه‌اش را باید خیر ببینیم نه اینکه...

استاد: می‌دانم، خود همین ذهن که الآن آمده و جنبه کثرت پیدا کرده است، دیگر تمام اینها همه لازمه کثرت است، خود لازمه کثرت جهل است. شما برای خودِ عالم کثرت آیا استعداد و فعلیت معتقد هستید یا نه؟! قوه و فعل معتقد هستید یا نه؟! کمال و نقص معتقد هستید یا نه؟! خود کثرت یعنی

کمال و نقص، یعنی اختلاف مراتب، یعنی شدت و ضعف. اگر کثرتی نبود همه در یک مرحله و رتبه بودند. همین اختلاف، همین ذهن است، همین تفاوت و همین رتبه است. آن وقت دیگر انسان مقایسه می کند و می سنجد، چرا من نشدم؟! آن طور نشدم؟! این طور شد، دیگر این مسائل پیدا می شود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد